

## بسم الله الرحمن الرحيم

نکاتی از سخن‌رانی پنج‌شنبه، ۴ مهر ۱۳۹۲

## آیه مورد بحث

«لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ»

## شرک خفی و علاقه‌های در عرض یکدیگر

خدای متعال در این آیه مبارکه به رسول بزرگوار خود صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید، کسی را نمی‌یابی که به صورت واقعی ایمان به حق تعالی و قیامت داشته باشد، در حالی که کسانی را دوست بدارد که از دشمنان حق تعالی و رسول او هستند. اگر این نکته‌ی موجود در آیه‌ی شریفه آشکار و واضح بود، خدای متعال این آیه‌ی شریفه را بر رسول بزرگوار صلوات‌الله‌علیه و آله نازل نمی‌فرمود. اشیایی که نسبت‌شان با یکدیگر نسبت تناقض نیست، جمع بین آن‌ها امکان‌پذیر است و قابل انکار هم نیست. علاقه‌مند بودن یک انسان نسبت به چندین نفر در صورتی که این علاقه‌ها در عرض یکدیگر باشد، منافات با هیچ قانونی ندارد؛ این وضعیت با توحید و یکتاپرستی هم منافات ندارد. در واقع این شخص، هر کسی را از جهتی دوست می‌دارد.

اگر از این شخص محبت سؤال کنند که چه‌گونه افرادی را که با یکدیگر اختلاف و تضاد دارند، دوست می‌داری؟ جواب می‌دهد: او را به جهت سخاوتش دوست می‌دارم، آن دیگری را به جهت شجاعتش دوست می‌دارم، آن یکی دیگر را به جهت ثروتمند بودنش دوست دارم، هرچند آن‌ها با هم مخالف باشند. این محبت عرضی در یک نفر قابل جمع است، زیرا ذات آن محبت‌هایی که نسبت به اشخاص مختلف در دل این شخص محب وجود دارد، اقتضای تباعد و عدم جمع ندارد، یعنی مناقض یکدیگر نیست.

تناقض بین دو چیز، یعنی مفهوم یک چیز، وجود است و مفهوم چیز دیگر، عدم و نیستی است. هستی با نیستی قابل جمع نیست. گفته می‌شود که نسبت بین هستی و نیستی، نسبت تناقض است و قابل جمع نیستند. اگر نسبت بین اشیاء مختلف نسبت تناقض نباشد، هرچند این که مختلف هم باشند، دوستی عرضی بین آن‌ها امکان‌پذیر است، بدون این که این دوستی ریشه‌ی یکتاپرستی را از دل محب و دوست‌دارنده درآورد. این مشکل هم به وجود نمی‌آید. البته این وضعیت، وضعیت انسان یکتاپرست و موحد واقعی نیست.

ممکن است که یک انسان موحد و خداپرست، یک فرد کلیمی یا مسیحی یا بهایی یا زرتشتی را دوست بدارد، در عین حال مسلمان‌ها را هم دوست داشته باشد، اما این انسان، موحد مطلق نیست که خالی از شرک خفی باشد؛ در واقع شرک خفی هم دارد. به عبارت دیگر کسی که شرک خفی دارد، می‌تواند بین محبت‌های مخالف یکدیگر جمع کند. این وضعیت نقص او و دلیل بر عدم خلوص توحید و خداپرستی او است، ولی امکان‌پذیر است. آن چه ممکن نیست، این است که یک انسان نسبت به دو چیز علاقه‌مند باشد، در حالی که آن دو چیز نقیض یکدیگر هستند و نسبت بین آن دو چیز تناقض است، مثل هستی و نیستی، مثل نور و ظلمت، مثل حیات و ممات. یک انسان نمی‌تواند بگوید به صورت محبت عرضی من به هر دوی این‌ها علاقه‌مند هستم. این وضعیت عقلاً ممکن نیست؛ نه این که نقص محسوب شود، بلکه محال است.

## تبیین شرک خفی توسط روایات

ما در مسئله‌ی توحید و خداپرستی معتقد هستیم که معبود در جهان هستی بیش از یکی نیست. ما خود را موحد می‌دانیم، یعنی معبود را یک چیز می‌دانیم. چیزی که قابل پرستش است، بیش از یک چیز نیست، آن هم خدای متعال، خالق مطلق موجودات است. همه‌ی خداپرست‌ها می‌گویند که به دلیل عقل ثابت شده است که بیش از یک موجود نمی‌تواند واجب‌الوجود و شایسته‌ی پرستش باشد. در چنین موجودی، وحدت عین ذات او است. منظور از وحدت، وحدت حقه‌ی حقیقیه است، نه آن وحدتی که در

مقابل یکی و دو تا و سایر اعداد و مراتب آن می‌باشد. انسان نمی‌تواند عقلاً ادعا کند که من مؤمن به خدای واحد هستم و واقعاً هم کسی را دوست می‌دارم که آن شخص، واقعاً دشمنان خدا را دوست می‌دارد. این امر ممکن نیست.

توضیح این آیه در روایات زیاد است. یعنی حقیقت این آیه را باز کرده‌اند، تا انسانی که تصور می‌کند خداپرست است، بفهمد علاوه بر حق تعالی، چیزهای دیگر را هم می‌پرستد، که ما از آن به شرک خفی تعبیر کردیم. حداقل فایده‌ی این آیه‌ی کریمه و نزول آن بر پیامبر بزرگوار صلوات‌الله‌علیه و آله این است که آن چه را که ما در جامعه‌ی خود مبتلای به آن بودیم و از آن وحشت و ترس نداشتیم، یعنی شرک خفی، آن را می‌شناسیم و می‌فهمیم.

اگر این آیه‌ی کریمه نازل نشده بود، کسی فرمایش موسی بن جعفر صلوات‌الله‌علیه نسبت به ابراهیم جمال را نمی‌فهمید. اگر ابراهیم جمال می‌گفت: من شترهایم را برای سفر حج اجاره می‌دهم، سپس از حق تعالی درخواست می‌کنم که این کاروان به سلامت برگردد و فقیر هم نشده باشد، تا شترهای من را به اضافه‌ی کرایه به من بدهند، ما با شنیدن این مطلب نگران نمی‌شدیم، وحشت نمی‌کردیم و او را توبیخ و ملامت نمی‌کردیم. اول کسی که به ما مصداق این شرک خفی را نشان داد، موسی بن جعفر صلوات‌الله‌علیه بود. آن حضرت به دیگران هم جرأت داد، که مشابه این وضعیت را شرک خفی بنامند.

شرک خفی همان روزنه‌ی کوچکی است که به توحید مطلق وارد می‌شود و آن را ناقص می‌کند و از صفا و پاکیزگی می‌اندازد. این حقایق نامریی و الهی، که به نظر ما عادی و متعارف می‌آید، به وسیله‌ی حق تعالی و اولیای او در اختیار ما قرار داده شده است. اگر این بزرگواران نبودند، مفهوم این آیه معلوم نمی‌شد. اگر موسی بن جعفر صلوات‌الله‌علیه و دیگران از افراد این خاندان صلوات‌الله‌علیهم نبودند، ما معنی شرک خفی را نمی‌فهمیدیم.

ممکن است سببی که به نظر ما سالم است و با اطمینان خاطر از آن استفاده می‌کنیم، هنگامی که با دستگاه‌های دقیق مورد بررسی قرار می‌گیرد، دارای علائم و نشانه‌هایی از آفت گیاهی، تشخیص داده شود. ایمان ما هم تا با دستگاه‌های مربوطه مورد آزمایش قرار نگیرد، معلوم نمی‌شود که چه قدر شرک در آن نفوذ کرده و توحید را از اطلاق بیرون برده است و ما مبتلای به شرک خفی شده‌ایم.

### شرک خفی، بیماری واگیردار

شرک خفی از بدترین امراض واگیردار هم بدتر است. اگر یک انسان موحد، چند روز با یک انسان مبتلای به شرک خفی رفاقت کند، بدون این که خودش متوجه بشود یا دچار علائم ظاهری شود، ابتلای او به شرک خفی توسط یک کارشناس قابل درک است. وجود این وضعیت در برخورد با افراد جامعه قابل تشخیص است. علت این امر هم رفاقت با یک آدم مبتلا بوده است. این اعتقاد، که انسان روزی‌ای دارد و امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه و سایر ائمه فرموده‌اند که وظیفه‌ی انسان دنبال کار رفتن است و حق تعالی هم روزی او را می‌رساند، مورد تمسخر قرار می‌گیرد و به شخص از طرف همکاران خود توصیه می‌شود که دوندگی و صرف وقت بیش از حد متعارف داشته باشد، تا به درآمد بیشتری دست پیدا کند.

این طرز فکر متداول در جامعه، حتی اگر به گوش یک انسان تحصیل کرده برسد، از نظر او قابل قبول است. اما در واقع این دهان شیطان است، که راه خارج کردن انسان از توحید مطلق را آموزش می‌دهد. او بدون انکار خالق، یا این که اهانتی به حق تعالی بکند، ایمان شخص را سست می‌کند. اگر او به آیات قرآن و فرمایش امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه، صد درصد ایمان داشت، این ایمان به نود درصد کاهش پیدا می‌کند. تماس با فرد دوم و شنیدن مطالبی از این قبیل، این درصد را کاهش بیشتری می‌دهد، تا نهایتاً چیزی از ایمان او باقی نماند.

بین حق و فرمایش حق تعالی با نظرات این افراد، تضاد و تناقض وجود دارد. این وضعیت روانی و اعتقادی در بین انسان‌های خوب بسیار شایع شده است، که معمولاً نصایح هم در آن‌ها اثری ندارد و صرف انجام وظیفه می‌باشد. این مردم مقلد شیطان هستند. باید اول مقلد خدای متعال و ائمه‌ی طاهرين صلوات‌الله‌علیهم بشوند. شرک در روح آن‌ها جا افتاده است. خودشان را مسلمان خوب می‌دانند، اما چشم دل آن‌ها و گوش دل آن‌ها و بینی آن‌ها عفونت شرک خفی و سایر مفسدات را احساس نمی‌کند. جامعه‌ی ما در این سیزده-چهارده قرن به تدریج این طور شده است.

یکی از کسبه بازار می‌گفت که او برای انجام وظیفه سال‌ها است که هر روز مغازه‌ی خود را در ساعت مقرر باز می‌کند، اما هیچ مشتری ندارد. در عین حال به لحاظ تامین مایحتاج خود، با مزیقه‌ای هم روبرو نشده است. نگرانی در مورد روزی، نقص انسان موحد است. این نگرانی اهانت به خدای متعال است، که هم بگوید من بنده‌ی تو هستم، هم به تو اعتماد نمی‌کنم، هم به قرآنت و به فرمایشات اعتماد نمی‌کنم و هم به فرمایشات کسانی که از فرزندان پیامبر تو هستند، اعتماد ندارم.

گفته می‌شود که "البلیه إذا عمّت طابت"، یک بلا، یک ناراحتی، یک گرفتاری، وقتی که عمومیت پیدا کرد، آن نحوست و زشتی و ناراحت‌کننده بودن خود را از دست می‌دهد. "طابت" یعنی خوب می‌شود. واقعاً در تمام ایران یک انسان موحد واقعی نیست. علامت موحد واقعی همین است. در گذشته در کتاب‌های درسی این شعر آورده شده بود: ((هر آن کس که دندان دهد نان دهد))، که متأسفانه حذف شد. تدریجاً در طول این هزار و چهارصد سال آثار فرهنگ توحیدی را برداشتند و به جای آن فرهنگ غیر الهی و کفرآمیز گذاشتند. چون این وضعیت فراگیر است، هیچ کس از دیگری انتقاد نمی‌کند.

بیماری که از معالجه‌ی پزشک خود راضی نبود و با ناراحتی از عملکرد او یاد می‌کرد، می‌گفت: او من را گشت. این بیمار از یاد برده بود که خدای متعال می‌فرماید: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا». هر وقت معصومین صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین سالم بودند، در جواب احوال‌پرسی یاران خود می‌گفتند: "الحمد لله". هر وقت مریض می‌شدند و به اراده‌ی حق تعالی تب می‌کردند، در جواب احوال‌پرسی می‌گفتند: "الحمد لله على كل حال".

این آلودگی با روح توحیدی ما کاری کرده است که عفونت این آلودگی را حس نمی‌کنیم. اگر افراد مبتلا به شرک خفی و ضعف ایمان کم بودند، بوی گند آن را حس می‌کردیم. اما وقتی این مشکل همه‌گیر شد، دیگر اصلاً بوی بد احساس نمی‌شود. بیماری‌های معصومین صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین مثل بیماری ما نیست که ریشه‌اش جهل و بی‌اطلاعی و نادانی است. بلکه ریشه‌ی آن اراده‌ی حق تعالی است. حق تعالی اراده می‌کند که امام سجاد صلوات‌الله‌علیه بیش از یک سال تب بکند و مریض بشود. تا حدی که عمرسعد به شمر گفت که تو می‌خواهی کسی را بکشی که به دلیل شدت بیماری، تا ساعتی دیگر جان خواهد داد.

### علم امام صلوات‌الله‌علیه، دلیل دشمنی خلفای جور

تنها ریشه‌ی عداوت بنی‌امیه و بنی‌عباس و سایر دشمنان اولیای خدا به آن بزرگواران، علمی است که خدای متعال به ایشان داده است؛ علم پاکیزه‌ی از جهل، که مشکلات دنیا و آخرت مردم را حل می‌کند. این چیزی است که دیگران ندارند. قهراً این بزرگان محبوب مردم می‌شوند و مردم به این‌ها ارادت پیدا می‌کنند. این ارادت‌ها به جایی می‌رسد که شب عاشورا به حضرت عرض می‌کنند: مرگ برای انسان یک مرتبه است، اگر هفتاد بار ما را بکشند و خدای متعال ما را زنده کند، باز دوست داریم که در رکاب شما جان‌مان را بدهیم و جان‌مان را فدای شما بکنیم.

مأمون هم تیزهوش و هم دانشمند بود و از علمای زمان خود محسوب می‌شد. او بهتر از ما می‌فهمید که اگر امام هشتم صلوات‌الله‌علیه را در مردم آزاد بگذارد، خودش باید برود. آن مجلسی که مأمون از علمای هر مذهبی فراهم کرد و پاسخ حضرت به سؤالاتی که مطرح می‌شد، آبرو برای آن‌ها نگذاشت. این‌ها توجهی به فرامین خدای متعال نداشتند و قدرت ظاهری هم در ایشان بود، اما دل‌شان آرام نمی‌گرفت. مأمون نمی‌فهمید که حضرت علی بن موسی الرضا صلوات‌الله‌علیه از جانب حق تعالی مأمور است که تخلفی نکند و در بین مردم باشد. خیال می‌کردند، این بزرگان قصد دارند اسلحه و پول و سلاح و سرباز جمع کنند، تا کودتا کنند. کودتا انسان‌ساز نیست و انسان را به حق نمی‌رساند؛ باید شعور طرف مقابل بفهمد که شما درست می‌گویید و بر حق هستید و او اشتباه کرده است. کودتا برای اهل دنیا است. سران ایشان هم به اندازه‌ی از آخرت و خدای متعال غافل شده‌اند که احتمال ضعیف هم نمی‌دهند بعد از مردن خبری باشد. علت شهادت امام هشتم صلوات‌الله‌علیه آلودگی فکری مأمون بود. او می‌خواست شرایط به وجود آمده را ترمیم کند، لذا دختر خود را به حضرت جواد صلوات‌الله‌علیه داد.

مرحوم آقاشیخ‌عباس هم به طور مفصل ماجرای برخورد حضرت جواد صلوات‌الله‌علیه با مأمون را نقل کرده است. حضرت که نه ساله بود، مانند سایر کودکانی که در کوچه و در مسیر حرکت مأمون و همراهانش مشغول بازی بودند، فرار نکرد. حضرت در جواب اظهار تعجب مأمون، فرمود: برای این‌که کوچه گشاد بود و من راه را نبسته بودم، روح این موجود از غیر خدا نترسیده بود. بعد مأمون تصمیم گرفت که دختر خود را به ایشان بدهد.

اطرافیان مأمون او را از این تصمیم منع کردند، زیرا حضرت را نیازمند تحصیل و کسب علم می‌دانستند. مأمون گفت شما جاهل هستید و این خاندان را نمی‌شناسید. او گفت: علم واقعی - یعنی مثل علم حق تعالی - با وجود این‌ها عجین شده است. مجلسی برپا کرد و همه‌ی علمای ادیان را آورد و به این علما گفت، سؤال مشکلی درست کنید. سوالی مربوط به حج و احرام و احکام آن در جلسه مطرح شد. حضرت در مقدمات جواب، شرایط را به چند صورت تقسیم کردند. سال‌ها قبل من محاسبه کردم و دیدم که این تقسیم‌بندی از هزار فرع تجاوز می‌کند. تمام آن علمایی که از ادیان مختلف بودند، از این نحوه جواب دادن، درمانده شدند.

هرچند شناخت مأمون نسبت به آن حضرات نسبت به بسیاری از شیعیان بیشتر بود، اما باید دانست که تشیع به صرف شناخت و معرفت تحقق پیدا نمی‌کند؛ تشیع همراه با اعتقاد است. وقتی که انسان طرف را حق دانست، دل باید تسلیم شود. این اعتقاد را مأمون، پسر هارون، نداشت و به این دلیل شیعه هم نیست. عالم بود، اما چه کسی گفته است که عالم مطلقاً احترام دارد؟

رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌فرماید "مَنْ إِزْدَادَ عِلْمًا وَ لَمْ يَزِدْ هُدًى لَمْ يَزِدْ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بُعْدًا". هیچ‌وقت دانش و علم، شما را مرعوب و مجذوب نکند. کسی که علم و دانش خود را زیاد کند، ولی هدایت و نورانیت و وابستگی به حق تعالی را در خودش زیاد نکند، "لَمْ يَزِدْ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بُعْدًا"، از خدای متعال نسبت به زمانی که جاهل بود، دورتر شده است. آن وقتی که جاهل بود، جهنم او در یک مرتبه‌ای بود، حالا که عالم شده ولی تسلیم حق نشده است، "لَمْ يَزِدْ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بُعْدًا"، وقتی از خدا دورتر شد، عمق جهنم او بیش‌تر می‌شود. اگر با علم، وابستگی انسان به حق تعالی و فقر و عجز او در برابر حق تعالی بیش‌تر شد، این علم خاصیت دارد.

انسان‌های تک بعدی چون زندگی و حیات را جز زندگی طبیعی در دنیا و پیر شدن و مردن هیچ نمی‌دانند، از این حدیث چیزی دریافت نمی‌کنند. اما امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه می‌فرماید: "الْيَوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابَ، غَدًا حِسَابٌ وَ لَا عَمَلَ". این فرهنگ توحید را استاد خودش باید یاد بدهد و خدای متعال هم به ما توفیق بدهد که یاد بگیریم و عمل کنیم.

چند مرتبه این همسر حضرت به پدر خود نامه نوشت و از حضرت شکایت کرد. اما جاسوسان مأمون به او گزارش کردند که رفتار حضرت جواد صلوات‌الله‌علیه با همسر خود با کمال انسانیت است. بنابر تقدیر خدای متعال این بزرگوار بر حسب ظاهر فقه اسلام بیش از آن مقدار، امکان نزدیک شدن به او را نداشت. لذا حضرت به وظیفه خود عمل می‌کرد.

### شعور الهی و قدرت تشخیص حق و باطل

در مکاسب محرمه شیخ انصاری رحمه‌الله‌علیه در مورد ازدواج شیعه و سنی می‌نویسد که ما نمی‌توانیم بگوییم که این امر مجاز است. نطفه‌ای که خالی از ولایت اهل بیت است، نباید در ظرفی قرار بگیرد که آن ظرف صاحب ولایت است. به عکس آن هم به همین صورت است. چون سنخیت بین ظرف و مظلوف نیست و یک موجودی را که نزد حق تعالی حرمت دارد، یعنی صاحب ولایت است، ضایع کرده است. حال چگونه است که فرزندان شیعیان به کشورهای دیگر سفر می‌کنند و با غیرمسلمان‌ها ازدواج می‌کنند؟

بنده در سفر خود برای معالجه، به حداقل ضروری برای حضور خود اکتفا کردم و به سرعت بازگشتم، زیرا می‌دانستم که معصوم نیستم و احتمال کدورت روح برای من وجود دارد. بعضی از روحانیون در خارج از کشور را دیده‌ام، که اصلاً معاصی صغیره را گناه نمی‌دانند. بعضی افراد دنبال مرجعی می‌گردند که مطابق نظرات او، بخشی از مشکلات آن‌ها در مواجهه با غیرمسلمان‌ها برطرف شود. به عنوان مثال دست دادن با آن‌ها، یا در مسئله طهارت اهل کتاب، یا پاک بودن الکلی که از غیر آب انگور تهیه شده باشد. همه‌ی فقها نوشته‌اند که نشستن در مجلسی که مشروبات الکلی مست‌کننده در آن باشد، ولو این‌که نخورد، حرام است.

از خدا بخواهید که یک شعور الهی به شما عطا کند، که حق را با باطل و باطل را با حق اشتباه نکنید. اگر جدی بخواهید، خدای متعال به شما می‌دهد. اگرچه نتیجه‌ی این طرز فکر این باشد که انسان نتواند سالی یک بار هم به خارج سفر کند. همه‌ی فقهاء می‌گویند اگر دواى منحصر شما و درمان منحصر شما در آن‌جا است، این سفر مانعی ندارد. اگر نفس ما قوی نباشد، اما سالم باشد، دعاها و خواسته‌های ما از حق تعالی جدی‌تر می‌شود و حق تعالی هم عطا می‌کند.